

هیئت مکتب تشیع، نخستین هیئت آذربایجانی هادر تهران است

نیه شرم اتمدون دنیاده زنجیر



حمیدرضا رسولی

۱۳۰ سال از زمان تأسیس هیئت «مکتب تشیع» می‌گذرد. این هیئت در تبریز تأسیس شد و بعد از گذشت چندین سال اعضای مؤثر هیئت «مکتب تشیع تهران» را پایه‌گذاری کردند. در آن دوران متدینین شرایط مناسبی برای اقامه عزا نداشتند. ماهیت ضد مذهبی رضاخان موجب شده بود مذهب و هیئت‌های مذهبی، ناچار بساط اقامه عزا و روضه را جمع کنند. در این میان اما بودند افرادی که مخفیانه و زیرزمینی هیئت‌ها را دایر می‌کردند.

۷ هیئتی در لباس سرباز

در سال ۱۳۱۹ شمسی در شب تاسوعا ۷ تن از اعضای هیئت، چون در بازار لباس سیاه موجود نبود، از گمرک لباس سربازی خریداری و آنها را سیاه کردند و در برخی مغازه‌های بازار مخفی شدند. صبح تاسوعا که مأموران، ورودی‌های بازار را مسدود کرده بودند، این ۷ تن از مغازه‌ها بیرون آمدند و شروع به زنجیر زدن و عزاداری برای ابا عبدالله (ع) کردند. از این زمان عزاداری و دسته‌روی در بازار تهران باب شد. در تهران، آذربایجانی‌ها عزاداری می‌کردند، اما دارای هیئت نبودند و گفته می‌شود «مکتب تشیع» نخستین هیئت آذربایجانی‌های مقیم مرکز است که در خیابان وحدت اسلامی قرار دارد.

زنجیرهای رنگ‌زده عزاداران

زنجیر زنی مشخصه اصلی هیئت «مکتب تشیع» است که به شکلی خاص اجرا می‌شود. به گفته بانیان هیئت، در تبریز و پس از ممنوعیت عزاداری، زنجیرهای مکتب تشیع تبریز را به رده‌خانه‌ها ریختند. اعضا بعدها زنجیرها را که رنگ‌زده بودند، پیدا کرده و دوباره از آنها در مجالس تهران استفاده کردند. به آن زنجیرها در اصطلاح خودشان «تکمه» یا ریخته شده می‌گفتند. این هیئت برای بیان فلسفه و دلیل زنجیر زنی این شعری اختصاصی دارد که در ایام عزاداری‌ها هنگام زنجیر زنی خوانده می‌شود: نیه شرم اتمدون دنیاده زنجیر (چرا در دنیا شرم نکردی ای زنجیر) / ویرولدون سیدسجاده زنجیر (و به سیدسجاده بسته شدی ای زنجیر) / رقیه قولارینی ویرانلرده (دست‌های رقیه را در ویرانه‌ها) / سیخدون اتدون پاره زنجیر (فشردی و پاره کردی ای زنجیر).

فرماندهان شهید هیئت

با اوج‌گیری نهضت امام خمینی (ره) در سال ۴۲، هیئت مکتب تشیع اقدام به دعوت از روحانیون مبارز برای سخنرانی می‌کرد. از جمله حجج اسلام صدیقی، ناطق‌نوری، هاشمی‌نژاد و موثقی. در ۸ سال دفاع مقدس، اعضای هیئت مکتب تشیع شهدایی نیز به انقلاب اسلامی تقدیم کرده است؛ سردار شهید حاج محسن دین‌شعاری از فرماندهان لشکر محمد رسول‌الله (ص)، شهید مجتبی نیک‌باف که هنگام شهادت فقط ۱۶ سال داشت و شهید طاهای ضرابی از فرماندهان لشکر ۲۱ حمزه سیدالشهدا و شهید جاویدالاکثر محمد حسین‌زاده.

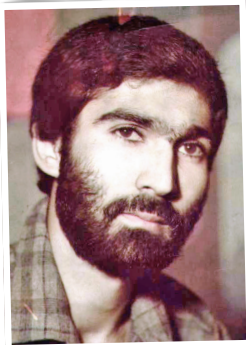
شهید امیر حسین بوربور عظیمی پس از پایان تحصیلات، شغل معلمی را انتخاب کرد و برای تدریس راهی یکی از روستاهای در سن آباد قوچ حصار در خارج تهران شد. رسیدگی به کودکان محروم را در برنامه‌هایش گذاشت و در دیدار با خانواده‌هایشان، بدون اینکه متوجه شوند، زیر فرش خانه‌هایشان پول می‌گذاشت. از آنها خجالت می‌کشید که لباس‌های گرانقیمت بپوشند و به همین خاطر، دیگر از خاکی شدن پوشاک خود ابایی نداشت. بچه‌های روستا، جای دوستانش را گرفته بودند و حشر و نشر با آنها را به همه چیز ترجیح می‌داد. حقوق خود را صرف خرید نوشت افزار برای همین بچه‌ها کرد و با پیگیری او، جاده خاکی روستای در سن آباد تا پالایشگاه نفت که حدود ۴ کیلومتر است، آسفالت شد. کارهای خیر این معلم شهید، برای همیشه در اذهان مردم این روستا مانده است و بعد از گذشت حدود نیم قرن از آن روزها، هنوز هم از این معلم شهید به نیکی یاد می‌کنند و به زیارت مزارش در ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا (س) می‌روند.

به یاد مادنی



در مجلس روضه امام حسین (ع) بر امیر حسین بوربور عظیمی چه گذشت که ناز و نعمت را رها کرد و راه خدمت به مردم را پیش گرفت

از مهدیه تا مجنون



چندبیار مجروحیت در جبهه



امیر حسین با شروع جنگ تحمیلی، داوطلبانه راهی جبهه شد. واحد تدارکات را انتخاب کرد تا بتواند بیشتر به رزمندگان خدمت کند. اما در کنار پذیرایی از رزمندگان و کوتاه کردن موی سر آنها، در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. در عملیات والفجر مجروح شده، ترکش خمپاره‌ها ناحیه سر زخمی‌اش کرده بود. در بیمارستان بستری شد اما پس از مدتی دوباره به جبهه برگشت. حضور در عملیاتی دیگر سبب شد تا ناخن‌هایش را که عفونت کرده بودند با جراحی بکنند؛ هنگام حفر خندق باناخن‌های دستش، به خونریزی اهمیت نداد و به خود ادامه‌دهنده عفونت کرده بودند. پس از بهبودی بار دیگر به میدان نبرد برگشت و خودش را به عملیات رساند. این بار گلوله به دستش اصابت کرد و دوباره برای درمان بستری شد، اما آرام نگرفت تا سرانجام در سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید.



با اینکه بچه جنوب شهر بود اما در ناز و نعمت زندگی می‌کرد. لباس‌های گرانقیمت می‌پوشید و کارش پرسه زدن در خیابان‌های شمال شهر بود. امیر حسین بوربور عظیمی همین روال را در زندگی‌اش در پیش گرفته بود تا اینکه یکی از شب‌های محرم همه چیز در او زیر و زبر شد. اطرافینش می‌گویند سیدالشهدا به قلب او نوری تاباند و متحولش کرد. هر چه بود او از آن شب غریب محرم به بعد راه و رسم دیگری پیش گرفت و زندگی‌اش معنایی دیگر گونه یافت و چیزی نگذشت که عازم جبهه شد و سرانجام سر نوشتش با شهادت گره خورد.

دوران سخت سربازی



دوران خدمت سربازی برای جوانی که از همه جور امکانات برخوردار بود، سخت‌ترین و جزا آورترین ایام به حساب می‌آمد. او را در دوره طاغوت برای انجام خدمت سربازی به شهرستان گرگان اعزام کردند و موهایش را تراشیدند. صدای گریه‌اش در یادگان بلند بود. نمی‌توانست صبح زود از خواب بیدار شود و ساعت‌هایی از روز نگرانی دهد. تحمل آن وضعیت برایش غیر ممکن بود و چندبیار تصمیم به فرار از یادگان گرفت، اما به اصرار خانواده و به خصوص پدرش تحمل کرد و ماند. البته خانواده‌اش هر هفته به دیدارش می‌رفتند و برایش انواع خوراکی‌ها را می‌بردند تا دوران سربازی‌اش به پایان رسید. روز آخر، وقتی از یادگان بیرون آمد، شبیه کسانی بود که گویی از زندان آزاد شده‌اند.

اعجاز مجلس سیدالشهدا (ع)

یکی از شب‌های ماه محرم، برادر کوچک امیر حسین از او خواست به مهدیه تهران بروند. آن شب، حاج شیخ حسین انصاریان سخنران مراسم بود و درباره صفای و هد و مظلومیت امام حسین (ع) حرف می‌زد. در این شب است که معجزه کلام و روشنائی معنویت مجلس و حال دل امیر حسین بوربور به هم می‌آمیزند و کیفیت راز آلود می‌یابند و سر نوشتی تازه را رقم می‌زنند. سخنان حاج شیخ حسین انصاریان درباره سیدالشهدا (ع) در دل امیر حسین غوغایی به پامی کند و منجر به تولد دوباره او می‌شود. نزدیک‌ترین آدم‌ها به او درباره‌اش گفته‌اند که از آن شب دیگر سراغ لباس وادکلن‌های گرانقیمت نرفت. یک دست لباس بسیجی بپوشید و توبه‌نصوح را با کمک به فقر معنا کرد و دستگیر آنها شد. همان زمان با حالتی دگرگون و دلنشین به پدر و مادرش گفت: «خدایم را ببخشید... چه دل‌هایی را دیدن لباس‌هایم شکستم.» از آن لحظه به بعد تغییر خلق و خوی امیر حسین آغاز شد.

محمد بوربور عظیمی، پدر شهید می‌گوید: «برای اینکه مانع رفتن او به جبهه شوم، گفتم از دواج کند، اما قبول نکرد. حتی یکبار گفتم سند خانه را به اسم تو می‌زنم، فقط بمان و نرو اما قبول نکرد. او از آن محرم خاص به بعد قید پول و ثروت و مقام رزده بود. صبح‌ها برای تدریس به مدرسه می‌رفت و بعد از ظهرها نزدیک خیابان حرم حضرت عبدالعظیم (ع) پیرایشگاه داشت. یک صندوق کنار مغازه گذاشته بود و وقتی اصلاح سر و صورت مردم را انجام می‌داد، می‌گفت هر مقداری که دوست دارید، در صندوق بیندازید.» امیر حسین بوربور عظیمی چند روز پیش از شهادت با خانواده‌اش تماس گرفته و گفته بود که دیگر به خانه بر نمی‌گردد و برادر و خواهرهایش سفارش کرد احترام پدر و مادر را نگه دارند و نماز را فراموش نکنند. همچنین وصیت کرد زنها و دخترها بدون حجاب سر مزارش نروند.

گفتم سند خانه را به اسم تو می‌زنم، فقط نرو

